

جنگ و

نظریه بین المللی در جهان سوم^(۱)

کی جی هالستی

عبدالمجید حیدری^(۲)

الف) اعلان جنگ:

ب) متعلقات نیروهای نظامی منظم (یونیفورمها، مجموعه کاملی از سلاحهای متعارف، یگانهای سازمانی استاندارد ارتشها شامل: دسته‌ها، جوخه‌ها، گردانها، لشکرها و موارد مشابه); و

ج) اصول استراتژیکی و تاکتیکی مبنی بر روش‌های عملیاتی و دستورالعملهای نظامی استاندارد یا اصول برگرفته از آنها. بخش بیشتر استراتژیها و تاکتیکهای این جنگ‌هاینیز فی البداهه بوده است. البته، تفاوت‌های مهم دیگری هم وجود دارد، اما این سه مورد دست کم، برخی از مغایرتهای اساسی با مفاهیم استاندارد مورد نظر مارادر مورد جنگ نشان می‌دهد.

۴) در بسیاری از این جنگها، قدرتها بزرگ در آغاز درگیر نمی‌شوند، مگر در مناطقی که برخی از مستعمره‌هایشان در آن قرار داشت. البته، این قدرتها پس از آغاز دشمنیها، معمولاً درگیر می‌شوند (مانند درگیر شدن امریکا در ویتنام)، اما به جز جنگهای ضد استعمار، دیگر حملات نظامی اولیه علیه مقامات محلی هدایت می‌شد.

۵) جنگهایی که جزء جنگهای آزادی بخش ملی نبودند، براساس تعاریف کوال بل^(۳) بحرانهای اجتماع داخلی بودند که در قالب انواع مختلف شورش‌های علیه مقامات مرکزی و برای تغییر شرایط داخلی یک کشور رخ می‌دادند، نه برای دفاع در مقابل حملات خارجی.

۶) در درصد از ۵۸ مورد جنگهای مسلحه ای که از سال ۱۹۴۵ به بعد رخ داد^(۴)، تلاش برای ایجاد ملت - کشورها یکی از علل عمده آغاز جنگ بوده است. جنگهای مسلحه، جنگهای آزادی بخش ملی، جنگهای وحدت یا همبستگی

آیا این امکان وجود دارد که مفاهیم و دیدگاههای روشنفکرانه‌ای را که برای مطالعه جنگ در نظام بین المللی اروپا - محور و نوادگان آن در جنگ سرد تدوین شده است، به شکل مطلوبی برای مناطقی از جهان سوم به کار برد؟ آیا نظریه‌های ما در زمینه روابط بین الملل آنچنان جامع و مانع هستند که به توضیح مسائل و نگرانیهای کشورهای جهان سوم کمک کنند؟ آیا برای تجزیه و تحلیل مشکلات این کشورها، تنها باید از مفاهیم و روش‌های برگرفته از تجربه‌های اروپا و جنگ سرد استفاده کرد؟ برای پاسخ بدین پرسشها باید به برخی از واقعیتهای جنگ از سال ۱۹۴۵ پردازیم.

۱) تمامی موارد استفاده خارجی از نیروی نظامی در روابط بین الملل از پایان جنگ جهانی دوم به جز چهار مورد، در منطقه‌ای رخ داده است که امروزه، عموماً جهان سوم نامیده می‌شود. موارد این استثنای عبارت انداز: مداخله انگلستان در جنگ داخلی یونان، مداخلات اتحاد شوروی در مجارستان و چکسلواکی و تجاوز ترکیه به قبرس در سال ۱۹۷۴.

۲) از سال ۱۹۴۵ به بعد، از ۲۱ میلیون و هشتصد و نه هزار تلفات نظامی و غیرنظامی ناشی از جنگهای بین کشورها و جنگهای داخلی، که جنبه جهانی پیدا کرده است،^۱ تنها ۱۷۶ هزار نفر در اروپا و ۹۹/۲ درصد بقیه در جهان سوم قربانی شده‌اند.^۲

۳) بیشتر جنگها در آغاز، درگیر نیروهای نظامی منظم دو یا چند کشور نبوده‌اند، بلکه عمده‌اً جنگهای آزادی بخش ملی بوده که در ابتدای صورت مبارزات چریکی و دیگر اشکال نامتعارف آغاز شده‌اند. موارد زیر، که از ویژگیهای رایج جنگهای اروپایی است، در این نوع از جنگها وجود ندارد:

Brian I. Job; The Insecurity Dilemma: National Security of Third World State, Colorado, Lynne Rienner Publishers, Inc, 1992.

(۱) مقاله حاضر یکی از مقالات این کتاب است:

(3) Coral Bell

(۲) کارشناس زبان انگلیسی

بزرگ را به خود اختصاص داده‌اند.^۵

بنابراین، با افزایش نوعی تابهنجاری رو به رو هستیم که در سال ۱۹۴۵ نقطه عطف تاریخی بوده است. مطالعه نظام مند و نظری جنگ بیشتر بر اقدامات قدرتهای بزرگ طی تقریباً ۳۵۰ سال گذشته استوار است. آنچه به عنوان سازماندهی، نظریه‌های روابط بین الملل، تجزیه و تحلیلهای استراتژیک و بازیابی تغییر نظام مند و نقش جنگ در پویایی شناسیها داریم، به شکل آشکار یا به طور تلویحی، بر پایه الگوهای تاریخ اروپایان و جنگ سرد پایه ریزی شده است. از سال ۱۹۴۵ به بعد قدرتهای بزرگ تاریخی یا معاصر در آغاز بسیاری از جنگها در آنها در گیر نشده‌اند؛ اما در مناطقی جنگیده‌اند که به نظر می‌رسد در حواشی نظام بین الملل قرار داشته و علل و عوامل این جنگها نیز با علایق امنیتی آنها هیچ ارتباطی نداشته

(مانند ویتنام و یا هند - گوا)^۶ و جنگهای جدایی طلبانه (بیافرا^۷، ایالت شان در برمه) بودند. از بد و تولد، شکل گیری واژه هم‌گسیختگی کشورهای جهان سوم همواره، جنگ یکی از اجزای جدایی ناپذیر آنها بوده است. هر چند در بسیاری از این جنگهای مسلحه‌انه، قدرتهای بزرگ و برخی از قدرتهای کوچک‌تر در گیر شده‌اند، اما عمل برگزینی از جنگهای دوران پس از سال ۱۹۴۵، بیشتر ریشه داخلی داشته است تا خارجی. در این میان، در بسیاری از این جنگها که در قالب جنگهای داخلی و در شرایط سیاسی دوران جنگ سرد آغاز می‌شد، امریکا یا اتحاد شوروی و گاهی برخی از قدرتهای اروپایی به دلایل مختلف استراتژیکی و ایدئولوژیکی، از یکی از طرفهای در گیر یا هر دو طرف حمایت می‌کردند.

(۷) اینکه هیچ یک از این جنگها بین قدرتهای بزرگ نبوده

از سال ۱۹۴۵ به بعد، از ۲۱ میلیون و هشتصد و نه هزار تلفات نظامی و غیرنظامی ناشی از جنگهای بین کشورها و جنگهای داخلی، که جنبه جهانی پیدا کرده است، تنها هزار نفر در اروپا و ۹۹/۲ درصد بقیه در جهان سوم قربانی شده‌اند

است. تنها تعداد اندکی از تحلیلگران در این مورد اندیشیده‌اند که آیا این واقعیتها و الگوهای اهمیت نظری ویژه‌ای دارند یا نه؟ بسیاری از نظریه‌ها و رویکردها در مورد مطالعه جنگ همچنان، از تجزیه‌های اروپایان و جنگ سرد نشئت می‌گیرد. استثنائهای اندکی در این زمینه وجود دارد (مانند مطالعه هارکاوی^۸ و نیومن^۹ در سال ۱۹۸۷) که آنها نیز نتیجه گیریهای کلی را تأیید می‌کنند. در ادامه بحث، این موضوع رامطرح می‌کنیم که شرایط کلی چگونه می‌تواند از رشد پژوهش پیشرفته در مورد مسائل امنیتی و جنگ در جهان سوم جلوگیری کند. این بحث نباید به صورت مسئله‌ای نامربوط و صرف‌آ، نظری مطرح یا به صورت ذهنی فرض شود، بلکه باید به صورت عملی نشان داده شود. برخی از جنبه‌های تعارض در جهان سوم نشان

نکته بارزی است که در فهرست جنگهای پس از سال ۱۹۴۵ مشاهده می‌شود. البته، جنگ امریکا و چین در کره موردی استثنایی است و طی دوران پس از [صلح] وست فالین^{۱۰}، در هیچ برهه‌ای از تاریخ بین قدرتهای بزرگ جنگی رخ نداده است. در واقع، تاریخ روابط بین الملل در فاصله سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ بیشتر بیانگر بروز تعارضها و سپس، توافقنامه‌های صلح بین قدرتهای بزرگ است. مستعد بودن قدرتهای بزرگ نسبت به همتایان کوچک‌ترشان یکی از نتایج آماری در حوزه مطالعات متعدد مربوط به جنگ است. حدود نیمی از تقریباً ۱۲۰ جنگ پس از سال ۱۵۰۰ میلادی جنگهایی بوده که صرفاً بین این قدرتها رخ داده است. ده مورد از این جنگها بیشتر جنگهایی بوده که تقریباً تمامی قدرتهای بزرگ در آن در گیر شده و تقریباً ۹۰ درصد از مجموع تلفات جنگ قدرتهای

(2) Biafra
(4) Harkavy

(3) Post-Westphalian
(5) Newman

(۱) شهر گوا در جنوب غربی هند که تا سال ۱۹۶۲ متعلق به کشور پرتغال بود.

جنگ در مجموعه مطالعات کمیتی، در گیری مسلحه میان دو
یا چند نیروی مسلح منظم به نمایندگی از کشورهایی است که
در آنها، دست کم، توان تحمل یک هزار نفر تلفات
ناشی از جنگیدن وجود دارد

○

در ۵۲ درصد از ۵۸ مورد جنگهای مسلحه ای که از سال
۱۹۴۵ به بعد رخ داد، تلاش برای ایجاد ملت - کشورها یکی از
علل عمده آغاز جنگ بوده است

«جنگ و تغییر در سیاست جهانی» بحث جنگهای سلطه را بررسی می کند که تنها در اروپا رخ داده اند. وی بر مقوله جنگ به طور کلی تأکید نمی کند، بلکه جنگهایی را مدنظر قرار می دهد که در نظام سلسه مراتبی بین الملل و به رهبری یک قدرت برتر رخ می دهند. این کتاب که بیشتر جنبه نظری دارد (ونکته های بحث برانگیز در آن کم نیست) به صراحت، جنگ را پدیده ای می داند که با ماهیت اروپایی رشد کرده است. فهرست جنگهای سلطه در این کتاب (که آن هم جای بحث دارد) جنگهای قادر تهای بزرگ است که با به کار گیری ارتشهای منظم و عناصر استاندارد سازمانی، فرماندهی و مادی به پیش برده شده اند. بر سیهای مدلسکی^(۳) در سال ۱۹۷۸ با نام چرخه نخبگان (ظهور و افول قدرتهای بزرگ) نیز به شکل مشابهی از تجربه جنگ اروپایی نشست می گیرد.

تلاش نظری عمده کنت والنز^(۴) در سال ۱۹۷۹ بر نظامهای مفهومی استوار است که در آغاز، ژان ژاک روسو آنها را از کرده بود. جهان روابط بین الملل والنز همانند روسود را شغال قدرتهای بزرگ است. آنها کشورهایی اند که در محیط پراز هرج و مرچ (آثارشی) قرار دارند و کم و بیش، همگی از تنگهای امنیتی رنج می برند؛ مفهومی که روسو به روشنی آن را قاعده مند کرده است. معضل امنیت ملی برای این کشورها جنبه خارجی دارد و از تنشهای و ظرفیتهای دیگر قدرتهای بزرگ ناشی می شود. غارتگریهای قدرتهای اروپایی در قرن هجدهم، جهان دیپلماسی را شکل داد که روسو، ضمن توضیح این جهان کوشیده بود آن را توصیف کند؛ موضوعی که والنز به طور تلویحی، آن را پذیرفته است. از نظر والنز، تنها راه حل کنترل مشکل امنیتی هر یک از کشورها، ایجاد موازنۀ قدرت است. در محیط هرج و مرچ جهانی، جنگ

دهنده فرآیندها و ساختارهایی است که به زمانها و مکانهای دیگری مربوط می شوند. البته، علل و عوامل جدیدی نیز وجود دارد. نمونه کارهای زیادی که به لحاظ نظری داعیه جهانی داشته، اما از روشن کردن این مسائل عاجز مانده اند، نیز بدین موضوع کمک می کنند.

در سالهای اخیر، جک لوی^(۵) (سال ۱۹۸۹) در بررسی جامع ادبیات مربوط به علل جنگ، ۴۴۱ مورد از اظهارات مقامات ذی ربط را ذکر می کند که به لحاظ نظری و تجربی، دانش ما را در مورد این موضوع تأیید می کند. ۴۱۷ مورد از این نقل قولها به افرادی مربوط می شود که ملیت شناخته شده ای دارند. ۸۶ درصد از این مطالعات را نیز به طور کامل نویسندهان اروپایی و ۱۲/۸ درصد از ۱۴ درصد باقی مانده را نیز نویسندهان اروپایی منتشر کرده اند. بدین ترتیب، تنها یک منبع از این ۴۴۱ مورد را نویسنده ای از جهان سوم اهل کشور هندوستان نوشته است. از آنجا که تمامی شناسه های تحقیق لوی به زبان انگلیسی است، برخی از خطاهای طبیعی در این تحقیق وجود دارد. بی گمان، منابع بسیاری در دست است که به زبان اسپانیولی، فرانسوی و دیگر زبانهای عمده جهان تألیف شده و از دید وی پنهان مانده است، اما این حقیقت که هیچ یک از تألیفات مزبور در منبعی که به بررسی ادبیات علل جنگ اختصاص یافته، فهرست نشده است، نشان می دهد که این منابع در جامعه تحقیق و پژوهش جهانی وارد نشده اند. به عبارت دیگر، آگاهی علمی و تجربی ماز مقوله جنگ و رویکردهایمان بدین مقوله همچنان برگرفته از تجربه های اروپا و امریکا در این زمینه است؛ موضوعی که انبوه مقالات نظری وزینی که در مورد جنگ و سبب شناسی آن وجود دارد، آن را تأیید می کند.

در سال ۱۹۸۱، رابرت گیلپین^(۶) در کار مؤثر دیگری با نام

(1) Jack Levy

(2) Robert Gilpin

(3) Modelske

(4) Kenneth Waltz

**در قرن هجدهم، جنگها به طور متوسط
۳/۷ سال طول می کشید، اما
این رقم از سال ۱۹۴۵ به بعد
به ۷/۶ سال افزایش یافته و جنگهای
بسیاری نیز وجود دارند که برای بیش از
دو دهه ادامه یافتند**

بازیگران

کشور: مطالعات تجربی و نظری توین جنگ از تعریف حقوقی سنتی آن پیروی می کنند که شرایط جنگی حاکم بین ارتشهای سازمان یافته دو یا چند کشور است. جنگ در مجموعه مطالعات کمیتی، درگیری مسلحانه میان دو یا چند نیروی مسلح منظم به نمایندگی از کشورهایی است که در آنها، دست کم، توان تحمل یک هزار نفر تلفات ناشی از جنگیدن وجود دارد. هر چند برخی از تحلیلگران اعتبار آستانه تحمل یک هزار تلفات را به چالش کشیده اند، اما دیگر مؤلفه ها یا شاخصهای جنگ همچنان، تا حد زیادی غرقابی رقابت باقی مانده اند. ضرورت وجود دست کم، دو کشور در حال جنگ، اصلی است که جنگهای بین المللی را از جنگهای داخلی متمایز می کند. این تمایز برای برخی از مقاصد تعديل می شود، اما یکی از شاخصهای جنگهای پس از سال ۱۹۴۵، بین المللی شدن جنگهایی بوده که اساساً، در قلمرو داخلی کشورهای جهان سوم ریشه داشته است. یکی از نتایج این نوع دوشاخه شدن و مشکل شدن علت یابی جنگهاست. برای نمونه، جنگ ویتنام معمولاً در طبقه بندی جنگهای بین المللی قرار می گیرد، در حالی که در آغاز، جنگی بین المللی نبود، مگر آنکه این فرض را پذیریم که هندوچین پس از سال ۱۹۴۵ از دو کشور جداگانه تشکیل شده و ویت کنگها صرفه، عوامل رژیم ویتنام شمالی بوده اند. همچنین، جنگ الجزایر را باید از فهرست جنگ بین المللی حذف کرد؛ زیرا، در زمان آغاز آن، الجزایر هنوز، به طور رسمی یک کشور نبود.^۷

این اصل که دو طرف درگیر در یک جنگ باید شرایط کشور بودن را داشته باشند تا حد زیادی برخورد واقعی در

پذیده عود کننده ای است و تفکر مشتاقانه در مورد منافع جامعه یانهادهای بین المللی به هیچ وجه، معضلات ناشی از بحران حق حاکمیت، هرج و مرچ و امنیت راحل نمی کند.

تصویر نهایی را می توان کار مبتکرانه سال ۱۹۷۵ نازلی کوکری^(۱) و رابرت نورث^(۲) دانست. آنها نظریه توسعه ملی ناشی از فشارهای جانبی را ارائه داده اند که با پذیده هایی، مانند جمعیت فزاینده، تقاضا برای دسترسی به مواد خام و بازارهای خارجی و دیگر عوامل محرکه مرتبط با فرآیندهای صنعتی کردن و مدرنیزه سازی ایجاد می شوند. اعتبار الگوهای نظریه آنها بر اساس داده های برگرفته از قدرتهای اروپایی در اوخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیست تأیید می شود. هر چند تناسب بین این الگوهای داده های مربوط کار مؤثری است، اما کتاب مزبور اساساً، روندهای تاریخی اروپاییان را توضیح می دهد. با مطالعه تاریخ جنگ از سال ۱۹۴۵ به بعد، موارد اندکی از نمونه جنگهای پیشین اروپایی مشاهده می شود که در جهان سوم تکرار شده باشد.

شرایط مفهومی استاندارد و مطالعه جنگ در جهان سوم

در ادامه، مفاهیم بسیاری را بررسی می کنیم که فرضیات اصلی نظریه های روابط بین الملل، مطالعات استراتژیک و بسیاری دیگر از ادبیات مطالعات صلح را تشکیل می دهند. پس از آن، می توان برآورد کرد که این مفاهیم در مقام توصیفگرها یا مؤلفه های توضیحی و خروجی تاچه اندازه برای تجزیه و تحلیل جنگ و امنیت در جهان سوم معاصر کفایت می کنند. فهرستی که در جدول شماره ۱ داده شده، فهرست جامع و کاملی نیست و بیشتر جنبه پیشنهادی دارد.

جدول شماره ۱: ابزار فکری مطالعه جنگ

مفاهیم	ابزار سازمانی
کشور قدرت بزرگ	بازیگران
ساخترها / نظامهای فکری موازنۀ قدرت / سطوح سیاست ویژگیهای ملی تصمیم گیری	توضیحات / زمینه ها
جنگ بازدارندگی	نتایج

کشورها، که در قرن هجدهم در مقایسه با اوخر قرن بیستم کاملاً متفاوت بود، اهمیت ویژه‌ای دارد. به جز امور آشکاری، مانند دولت، پرچم، مأموریت سازمان ملل و برخی از مفاهیم مرزهای زمینی، ناورا^(۱) و هلند، بوتان و انگلستان، افغانستان و آرژانتین، پاپوا^(۲) گینه‌نو و لهستان چه شباهتهایی با یکدیگر دارند؟ آیا تفاوتهای بین این کشورها از نظر مسائل امنیتی آنها مهم است؟ آیا اینکه تعداد کمی از کشورهای جهان سوم کمی از فرضیه‌های حقوقی (Legal Fictions) بیشترند در حالی که انگلستان، امریکا، سوئیس و چندین کشور تاریخی دیگر، مانند آنها برای دست کم، دو قرن در بازیهای سیاست بین المللی ایفای نقش کرده‌اند، هیچ اهمیتی ندارد؟ آیا ما در مورد مسائل امنیت ملی این کشورهای کوچک به همان طریق صحبت می‌کنیم که مسائل مربوط به قدرتهای بزرگ سنتی را مورد بحث قرار می‌دهیم؟ در ادامه، بار دیگر بدین نکته خواهیم پرداخت، اما اینک، بدین مورد اشاره می‌کنیم که بررسیهای جامعه شناختی که به تازگی، در مورد پدیده کشور انجام شده به عنوان مجموعه‌ای از نهادها، آداب و رسوم، عالیق و عادتهایی که معمولاً، توسط برخی گروههای اجتماعی شاخص کسب می‌شود و از کلیت جامعه مجاز است، برای اطلاع رسانی در مورد مطالعه جنگ و درگیری در جهان سوم کاملاً مناسب است.

قدرت‌های بزرگ: جهت گیری رویکردهای مسائل امنیتی نیز از نوع رفتار قدرتهای بزرگ سنتی ناشی می‌شود. برای نمونه، والتز^(۳) نظریه روابط بین الملل خود را صراحتاً به عنوان رفتار یک قدرت بزرگ ارائه می‌کند. این بدان معناست که کشورهایی که قدرت بزرگ نیستند، رفتار متفاوتی دارند یا دست کم، با مسائل پیچیده امنیتی مختلفی روبرو هستند. نظریه‌های عمومی گیلپین (۱۹۸۱)، بال (۱۹۷۷)، مورگتنا (۱۹۴۸)، چاکری و نورث (۱۹۷۵)، اورگانسکی (۱۹۵۸) و بسیاری دیگر با صراحت کمتر، اما با همان قاطعیت بر آزمونها، پیروزیها، شکستها و تمرینات ایجاد نظم متمن کردند. بسیاری دیگر از مطالعات کمیتی جنگ نیز به طور مشابهی، بر جنگ قدرتهای بزرگ تمرکز دارند.^(۴)

البته، مشکل این است که در جهان سوم، تعداد قدرتهای بزرگ زیاد نیست و شاید بتوان گفت که اصلاً، قدرت بزرگی در این منطقه وجود ندارد. اگر منظور ما از قدرت بزرگ کشوری باشد که ظرفیت، مسئولیت و شایستگی برای ساماندهی دست کم، یک منطقه قاره‌ای، نه جهان را داشته باشد، می‌توان استدلال کرد که هند، برزیل و چین هریک در منطقه خود جزء قدرتهای بزرگ‌اند. این طبقه‌بندی،

جنگهای مسلحه - در جهان پس از سال ۱۹۴۵ - را کاهش می‌دهد و به طور اتفاقی، تعداد تلفات و میزان تخریب فیزیکی را به حداقل می‌رساند. از سال ۱۹۴۵ به بعد، حاده‌تر میلیون نفر از ۲۲ میلیون نفر تلفات جنگهای مسلحه قربانیان درگیریهای بین ارتشهای سازمان یافته دو یا چند کشور بوده‌اند. دیگر تلفات نیز از جنگهای آزادی بخش ملی و جنگهای داخلی بین المللی ناشی بوده است. اگر ارتشهای آزادی بخش ملی، ارتشهای مردمی، و موارد مشابه را با این توجیه استثنای کنیم که اینها جزء نیروهای مسلح سازماندهی شده یک دولت یا کشور شناخته شده بین المللی نیستند، تعداد نفوس جنگها به طور جدی کاهش می‌یابد و بدین ترتیب، ظرفیت ماباید درک سبب شناسی خشونت و مسائل امنیتی بسیاری از کشورهای جهان سوم محدود می‌شود.

هنگامی که مفهوم کشور در مورد سیاری از کشورهای جهان سوم به کار می‌رود، مسائل نظری دیگری را مطرح می‌کند. کنت والنز با طرح کاربرد عمومی تجزیه و تحلیلهای روابط بین المللی اروپا - محور، درباره این نکته توضیح می‌دهد که تمامی کشورها کارکردهای مشابهی دارند، اما ظرفیت آنها برای تحقق این کارکردها متفاوت است. تجزیه و تحلیل وی از الگوهای بازپیادی در روابط بین الملل مستقیماً، بر اصل تشابه کشورهای استوار است. کشورها، تنها در ظرفیتها با هم متفاوت‌اند و ظرفیت نیز در تجزیه و تحلیل روابط بین الملل معمولاً، تفاوت در قدرت است.

البته، مسائل مربوط به داشتن شرایط کشوری، در بسیاری از بخش‌های جهان سوم با مسائل موجود در کشورهای تاریخی اروپا و در مقیاس کلی تر، با جهان صنعتی کاملاً متفاوت یا بسیار پیچیده‌تر است. راههای تولید یا پیادیش

ساختار تشکیلاتی سازمان ملل این مسئله را که تهدید صلح،
 نقض صلح یا تجاوز گری بتواند صرفاً تهدیدی محلی باشد،
 نمی‌پذیرد؛ همچنین مفهوم جنگ از دیدگاه سازمان ملل
 بر تجربة اروپاییان از جنگ استوار است،
 نه بر جنگهایی که از سال ۱۹۴۵ در دستور کار این سازمان
 قرار داشته است

ترتیب، این نکته که در نظام مزبور، کشورها در کجا قرار دارند، مهم نیست. دانش متعارف نشان می‌دهد که دست کم، از سال ۱۹۴۵ به بعد، نظام جهانی واحدی داریم که ۱۶۰ کشور، هزاران بازیگر فرامی و اشکال مختلفی از تعامل بین آنها را در بر می‌گیرد. توهم جنگ اتمی، نه تهدیدی منطقه‌ای یا ملی، بلکه تهدیدی جهانی را شکل می‌دهد؛ منافع امنیتی قدرتهای بزرگ به صورت جهانی تعریف می‌شوند؛ و نظریه امنیت جمعی اقتضامی کند که تمامی کشورهای طوریکسان، در آن شرکت داشته و شاید مسئول امنیت یکدیگر باشند. ساختار تشکیلاتی سازمان ملل نمی‌پذیرد که تهدید صلح، نقض صلح یا تجاوز گری بتواند صرفاً تهدیدی محلی باشد. همچنین، این ساختار اقتضا می‌کند که چنین اقداماتی آن گونه که در سال ۱۹۴۵ تعریف شده‌اند، باید به تجاوزات دهه ۳۰ شبیه باشند. در متن این سنده، مفهوم جنگ بر تجربه اروپاییان از جنگ استوار است، نه بر جنگهایی که از سال ۱۹۴۵ در دستور کارهای سازمان ملل گنجانده شده است^{۱۳} پرسشی که مطرح می‌شود اینکه آیا تاجایی که به مسائل امنیتی مربوط می‌شود حقیقتاً نظام بین‌المللی واحدی وجود دارد و آیا منطقی است که با این فرض آغاز کنیم که نظامهای امنیت منطقه‌ای واحدی وجود دارند که ممکن است از راههای مختلف با نظام امنیتی قدرتهای بزرگ مرتبط باشند؟ در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، ادبیات مربوط به مناطق و نظامهای فرعی توسعه یافت^{۱۴}، اما در آغاز، با پرسشهای تعریفی و شاخصهای تجربی توسعه‌ای مرتبط بود، نه با کشف مسائل امنیتی میان این نظامهای فرعی. باری بوزان^(۱۵) اخیراً متوجه مشکلات مفهومی مرتبط با تعیین نظامهای امنیت منطقه‌ای و شناسایی پیوندهای آنها با نگرانیهای امنیتی قدرتهای بزرگ

قراردادی است، اما از نظر نظام قدرتهای بزرگ به سبک اروپایی، که بسیاری از نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌کوشند آن را تجزیه و تحلیل کنند - به جز چین که گاهی به عنوان یک قدرت بزرگ مطرح می‌شود - هیچ یک، از این کشورها قدرت بزرگ نیستند. اگر همان گونه که در بسیاری از مطالعات مطرح شده، الگوها و ویژگیهای منحصر به فردی برای رفتار قدرتهای بزرگ و به طور خاص، برای نگرانیهای امنیتی آنها وجود داشته باشد، چنین یافته‌هایی در مناطقی که قدرتهای بزرگ وجود ندارند، چه مفهومی دارد؟ اکنون، که جنگ سرد دست کم در حالت تعلیق است و آن گونه که پیش‌بینی می‌شود تعداد فزاینده‌ای از تحلیلگران امنیتی و نظریه‌های بین‌المللی به طرف جایی که مسائل اصلی جنگ وجود دارد، تغییر جهت می‌دهند آیا به راحتی می‌توان عادتها و دیدگاههای نظری را از یک زمینه به زمینه دیگری منتقال داد؟

توضیحات و زمینه‌ها

ساختارها و نظامهای بین‌المللی: بیشتر کارهای نظری که در زمینه روابط بین‌الملل انجام شده است، مفاهیم نظامها یا جامعه کشورهای را به عنوان توصیفگر یا مؤلفه‌های توضیحی به کار می‌گیرند. نظام و جوامع بر ارتباط دوسویه و در فضای امنیتی بر واپستگی متقابل دلالت می‌کنند. برای نمونه، هیچ معضل امنیتی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر آنکه کشورها از اقدامات یکدیگر آگاه باشند. البته، باید یادآور شد که در یک نظام یا جامعه، آگاهی صرفاً، از مجاورت یا حتی قربت حاصل نمی‌شود. مسائل امنیتی کشورها را اصولاً، از منظر مقاصد و ظرفیتهای دیگر کشورهایی توان تعریف کرد. بدین

(1) Bary Buzan

تحقیق کنیم که تمرکز قدرت در میان قدرتهای بزرگ از چه راههایی توانسته است مثلاً، جنگ بین جبهه آزادی بخش مردمی اریتره^(۲) و اتیوپی یا آرژانتین و انگلستان را به طور مستقیم، تحت تأثیر قرار دهد. در توصیف (ساختاری) متغیرهای وقوع جنگ در جهان سوم در قالب سطح - نظامها^(۳)، برخی از موارد غیرقابل قبول وجود دارد. مفاهیم نظامها و دستور جلسه‌های تحقیقی که در مورد آنها سازماندهی می‌شوند، برخی از حالت‌های وحدت و یکپارچگی جهانی را می‌پذیرند که در جهان واقعی وجود ندارند.

موازنۀ قدرت: موازنۀ قدرت یکی از مفاهیم قدیمی تجزیه و تحلیل استراتژیک و نظریه‌یین المللی است که والتز (۱۹۷۹) را نظریه‌اصلی روابط بین الملل می‌داند. چنین نظریه‌ای با صور مختلفی ظاهر می‌شود، اما به این مسئله که سیاستمداران اروپایی از اواسط قرن هفدهم با قواعد آن هدایت شده‌اند، چندان توجه نمی‌شود. چرا؟ زیرا، این نظریه برای کشورهایی که با دشمنی روبه رو هستند که قصد سلطه طلبی دارد، آشکارترین استراتژی محسوب می‌شود. از طرف دیگر، تجربه ثابت کرده است که هواداران متعصب (حامیان طرف سلطه طلب) خطرناک‌ترند و از استراتژی ناموفق‌تری برخوردارند.

سلطه طلبی همواره، یکی از مشکلات تاریخی عده‌ای دیپلماسی اروپاییان بوده است. چارلز پنجم، معرض خانواده سلطنتی اسپانیایی - اتریشی هابسبورگ^(۴) در نیمه نخست قرن هفدهم؛ لوییس چهاردهم؛ ناپلئون؛ احتمالاً آلمان‌هادر ۱۹۱۴؛ و نگرش هیتلر به اروپا در نفرت انگیزترین شکل آن (که نه احساس دلسویزی، بلکه نژادی بود) همگی طرحهای بزرگی برای ساختار این قاره و از موضع برتری قدرت در آن بود. عقاید آنها با تداوم وجود نظام وستفالی^(۵) کشورهای مستقل، آشکارا، با یکدیگر متناقض بود. کسانی که در دهه‌های ۲۰ تا ۳۰ و در سالهای ۱۹۰۲، ۱۹۷۸، ۱۹۱۴، ۱۹۳۹ و ۱۹۴۵ در جنگ شرکت داشتند، خطرهای مرتبط با آن را می‌دانستند و براساس محاسبات از قبل پیش بینی شده نظریه موازنۀ قدرت عمل می‌کردند. با این حال، تأکید بر این نکته مهم است که انگیزه‌های سلطه طلبی از عقاید، خیال‌پردازیها و آرمانها سرچشم می‌گرفت، نه از نیاز درونی یا ذاتی کشورهای برای انتخاب بین توسعه یا فنا شدن - آن گونه که بسیاری از داروین گرایان نوین (ثنوداروینیستها) و دستیاران تروتسکی^(۶) و نیچه^(۷) در اوآخر قرن نوزدهم و حتی پس از آن مطرح می‌کردند. قانون رشد اقتصادی متغیر (نرخ رشد متفاوت

شده است.^(۸) این نخستین گام مهم است؛ زیرا، این مسئله را تأیید می‌کند که شاید فرآیندها و الگوهای در گیری منحصر به فردی برای برخی از مناطق ویژه وجود داشته باشد. هر مطالعه‌ای در مورد مسائل امنیتی کشورهای جهان سوم باید با تمرکز بر شرایط محلی آغاز شود، نه با این فرض که سبب شناسی در گیریهای محلی می‌تواند به طرحهای دشمنان دوران جنگ سرد یا قدرتهای استعماری سابق کمک کند؛ کاری که بسیاری از سیاست‌گذاران و دانشمندان شوروی و امریکا برای مدتی طولانی انجام می‌دادند.

یکی از فرضیه‌های استاندارد در مطالعات تجزیی جنگ این است که توزیع قدرت در یک نظام (که معمولاً، با واژه‌هایی، مانند متمرکر، پراکنده، قطبی، بسته، باز و سلسله مراتبی توصیف می‌شود) بر وقوع جنگ در آن نظام تأثیر می‌گذارد. نظریه‌ها و شواهد تجزیی عمدتاً ضد و نقیض‌اند، بنابراین، هیچ نتیجه‌کلی معتبری به دست نمی‌آید^(۹)، اما از دید ما، آنچه در این مطالعات مهم است اینکه قدرت همیشه از منظر توزیع طرفهای بین مجموعه کوچکی از بازیگران یعنی قدرتهای بزرگ اندازه‌گیری می‌شود. این نوع توزیع قدرت به عنوان فضایی عمل می‌کند که در آن، کشورهای سیاستهای خود را شکل می‌دهند. در مقابل، این فضایی به نوبه خود، کم و بیش، اقدامات جنگی تمامی کشورها را در نظام مورد نظر محدود می‌کند (موردی که در پژوهش‌های نظری سینگر^(۱۰) در سال [۱۹۷۰] و دیگر نظریه‌های ساختاری روابط بین الملل بدان پرداخته شده است).^(۱۱)

در عین حال، که باید همچنان، سفسطه زیست محیطی (که هر نوع جنگ را از منظر ویژگیهای سیستمی توجیه می‌کند) را در نظر داشته باشیم، عقل سلیم حکم می‌کند تا

(1) Singer (2) Eritrean People's Liberation Front (EPLF)
(5) Westphalian System

(3) Systems-Level
(6) Treitschke

(4) Hapsburg
(7) Nietzche

خانواده سلطنتی هاپسبورگ یا قیصر در سیاستهای خارجی این کشور نسبت به همسایگانش ندیده ایم، اندونزی و هند و چین قدرتهای سلطه طلب بالقوه جنوب شرقی آسیا هستند که تابه امروز، در سیاستهای خارجی آنها نشانه چندانی از تب سلطه طلب مشاهده نشده است - در این میان، عملیات تعدی به مالزی می تواند یک استثنا باشد. نیز جریه نیز هیچ نشانه ای از سلطه طلبی در افریقا از خود نشان نداده است. تنها در خاورمیانه، یک سنت بزرگ وجود دارد که می تواند انگیزه سلطه طلبی را تقویت کند، همان خلافتهای موفق دمشق، بغداد و قاهره، که جهان عرب را بین قرون نهم تا پانزدهم یکپارچه کردند و هنوز هم تنش بین گرایش اعراب به یک امت واحد و نظام حاکمیت ملی کشورهای عرب همچنان، خود را نشان می دهد؛ موضوعی که در سالهای اخیر، در قالب طرح ناموفق صدام برای برتری طلبی نمود یافت. البته، الگوهای گذشته اروپا به ندرت، در جهان سوم تکرار می شوند.

نظریه پردازان روابط بین الملل برخی از الگوهای قدرتهای اروپایی در قرون هجدهم تا بیستم را از پیشینه تاریخی و ایدئولوژیکی آنها استخراج کرده و به آنها عمومیت داده اند. اگر هاپسبورگها، فرانسویها، پروسیها، روسها و انگلیسیها همگی با سلطه و غارتگری توسعه پیدا کردند، می توان فرض کرد که تمامی قدرتها صرف نظر از مکان، تاریخ، فرهنگ و موارد دیگری از این دست باید به شکل مشابهی توسعه پیدا کنند، اما بخش اعظمی از این الگو به خودی خود تکرار نمی شود. در واقع، کلیات از نظر تاریخی شرطی هستند. بدین ترتیب، اگر قدرتهای سلطه طلب واقعی و بالقوه در مناطق مختلف جهان سوم اندک باشند، موازنۀ قدرت به عنوان نظریه ای تبیینی چه اهمیتی دارد؟ آیا اقدامات صدام حسین و پاسخهای موازنۀ ای کشورهای داخل و خارج منطقه خلیج فارس در فاصله سالهای ۱۹۷۰-۱۹۹۰ تأیید کننده نظریه ای است که ظاهراً، روابط تمامی کشورها در تمامی زمانها را تنظیم می کند؟ آیا کسی می تواند با قدرت بحث کند که اهداف بلند مدت صدام و ماجراجویی وی در کویت، تنها یک استثنا و نه رفتار سیاست خارجی معمول جهان سوم از سال ۱۹۴۵ به بعد بوده است.

جنگ و ویژگیهای ملی: توضیح قاعده مندو ساختاری علل و عوامل بروز جنگ در جهان سوم الگوهایی را آشکار کرده است که با الگوهای نظام وستفالی اروپا - محور شباهتهایی دارد. دیگر مسیر تئوریک اصلی راهنمای پژوهش‌های تجربی، ویژگیهای کشورها و ملتها را به متغیرهای مربوط به بروز

کشورها) یک پدیدۀ تاریخی قابل مشاهده و قابل اندازه گیری است، اما نتیجه آن همیشه سلطه طلبی نبوده است. برای فعل شدن موازنۀ قدرت، نخست، باید معضل امنیتی ناشی از توسعه بالفعل یا بالقوه یک کشور و دوم، کشوری با بلندپروازیهای سلطه طلبانه وجود داشته باشد، اما اگر قدرت سلطه طلب بالقوه بی خطر باقی بماند، چه اتفاقی می افتد؟ یا اگر قدرت سلطه طلب بالقوه یا بالفعل در یک منطقه وجود نداشته باشد، چه می شود؟

در کجای جهان سوم مواردی، مانند این رویاها و نظرهای اروپاییان وجود دارد؟ قانون رشد اقتصادی متغیر در چه مناطقی به رفتار سلطه طلبانه می انجامد؟ آیا تمامی مناطق جهان سوم به طور مشخص، یک موازنۀ قدرت دارند؟ البته،

**جنگ در جهان سوم با اشکال نهادینه
شده جنگ در اروپای پیش از سال ۱۹۳۹
کاملاً متفاوت است؛ برای نمونه، جنگهای
آزادی بخش ملی تا حد زیادی با نمونه‌های
قبلی خود در قرن هجدهم
تفاوت دارند و ابتکار به جای محدودیت،
قانون حاکم بر آنها بوده است**

برخی نمونه‌های احتمالی وجود دارد: شاید در طریقه ناصر یا صدام حسین برای وحدت اعراب؟ بارزه آیت... خمینی برای انقلاب اسلامی فرقه گرای فرامی و برتری ایران در منطقه خلیج [فارس]؟ اعلامیه‌های رسمی مبهم نکرده‌اند (۱) در مورد وحدت پان - افريقيايه هرچند ممکن است شباهتهایی بين اين نمونه ها و تاريخ اروپا وجود داشته باشد، اما تفاوتها آشکارتر است. در جنوب آسیا، هند تقریباً، به قدرت برتر تبدیل شده یاد است کم، در حال نزدیک شدن بدین موضع است. البته، این کشور از طریق استعمارستیزی بدین جا رسیده است، نه فتح خارجی و ایجاد نظم نوینی از نوع ناپلئونی. بروزیل یکی از کشورهای پیشگام امریکای لاتین است، اما تاکنون، تأثیرات چندانی از لویس چهاردهم،

(1) Nkrumah

ترتیبات سازمانی بسیار پیچیده را به کار می‌گیرد که به طور معمول، در قدرت‌های عمدۀ یافت می‌شود. الگوی سه وجهی آلیسون (۱۹۷۱) متشکل از بازیگر منطقی، سیاست دیوان سالارانه و الگوهای کار سازمانی از امریکا گرفته شده است. تجزیه و تحلیل کسیاندر جورج (۱۹۸۰) در مورد محدودیت‌های اطلاعاتی و دیگر محدودیت‌های مربوط به تصمیم‌گیری ریاست جمهوری به شکل مشابهی پایه ریزی می‌شود. تقریباً، در تمامی مطالعات موردي مربوط به تصمیم‌گیران بحران، حوادث تاریخی شناخته شده، مانند حادثه سال ۱۹۱۴ و رویارویی سوری و امریکا بر سر کویادر سال ۱۹۶۲ و تصمیمهای جنگی اسرائیل بازنگری شده‌اند. تنها چند مطالعه نظام مند و تطبیقی در مورد فرآیندهای

بو خلاف شیوه‌های جنگی کاملاً نهادینه شده که یونیفورمها، درجات نظامی و برخی از مشخصه‌های دیگر را دارند؛ مبازرات چریکی تا حد زیادی توصیف نایپذیرند و اصول تاکتیکی آنها پیش از آشکار بودن، باید ناشناس باشد و اعمال قهرمانانه دست کم، تا تحقق پیروزی نهایی به صورت گمنام باقی می‌مانند

^{۱۱} تصمیم‌گیری و پیامدهای بحران‌های جهان سوم وجود دارد. امادر تمامی بحران‌های بین‌المللی جهانی قرن بیستم، مواردی که به طور جامع، انتخاب و بررسی شده‌اند، تا چه حد جزء نمونه‌های بارز هستند؟ فقدان مطالعات موردي جنبش‌های آزادی بخش ملی، تصمیم به استفاده از زور، بحران‌های بین کشورهای کوچک و نیز روش‌های دیوان سالارانه و فرآیندهای اطلاعات در گروههای متعددی که از سال ۱۹۴۵ در روابط بین‌الملل از زور استفاده کرده‌اند، چشم‌گیر است. ادبیاتی که به دنبال ارتباط بین تصمیم‌گیری و جنگ هستند، همچنان، امریکا-محور و اروپا-محور باقی می‌مانند و در آنها از مواردی که اکثریت جنگهای پس از ۱۹۴۵ را تشکیل می‌دهند، چشم‌پوشی می‌شود.

جنگ مرتبط می‌کند. ویژگیهایی که معمولاً به کار گرفته می‌شوند، کدام‌اند؟ متدالول ترین این ویژگیها، انشعاباتی است که بر قدرت (اعم از بزرگ یا کوچک)، سطوح توسعه (توسعه یافته یا در حال توسعه)، نوع نظام حکومتی (باز یا بسته) و وسعت (بزرگ یا کوچک بودن) استوار است. در مطالعاتی که از این طبقه بندیها استفاده شده، یافته‌های متعدد بسیار مهمی به دست آمده است. برای نمونه، قدرت‌های بزرگ نسبت به کشورهای کوچک بسیار بیشتر مستعد جنگ هستند و کشورهای دموکرات علیه یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند^{۱۲}، اما نکته‌ای که درباره این کارهای توافق آن است که این مطالعات بر داده‌های کشورهایی استوارند که برای مدت زمان در خور تووجهی در نظام بین‌المللی قرار داشته‌اند. این درست است که قدرت‌های بزرگ نسبت به کشورهای دیگر بسیار بیشتر مستعد جنگ هستند، اما یادآوری این نکته مهم است که از سال ۱۹۴۵ به بعد، بسیاری از کشورهای مستعد جنگ از جمله هند، اوگاندا و اسرائیل جزء قدرت‌های بزرگ نبوده‌اند^{۱۳} این ناهمسانیها بیانگر آن است که کلی گوییهایی که براساس داده‌های اروپا-محور و قرن گذشته یا پیش از آن انجام می‌شود، ممکن است بازیگران و میزان تعامل کشورها به جنگ رادر دوره‌پس از سال ۱۹۴۵ به طور دقیق مشخص نکند.

چه نوع طبقه بندیهایی در این تحقیق حذف شده است؟ پیوستگی بحران قدرت و ضعف کشورها - که با ظرفیت هر کشور و انسجام اجتماعی لازم برای تجزیه و تحلیل مسائل امنیتی بسیاری از کشورهای جهان سوم سنجیده می‌شود - تا حد زیادی وجود ندارد.^{۱۴} همچنین، پرسشهای ناشی از قومیت، مذهب و ویژگیهایی پس از دوران استعمار و فرآیندهای شکل‌گیری کشورهای جهان سوم به ندرت در مطالعات کمی معاصر درمورد جنگ گنجانده می‌شوند. در ادامه، این نکته را بررسی می‌کنیم که چنین ملاحظاتی برای درک علل و ویژگیهای جنگ مسلحانه در جهان سوم چقدر ضروری هستند.

فرآیند تصمیم‌گیری: رویکرد دیگری به مطالعه جنگ وجود دارد که مسائل مهم سوء برداشت، ارتباط ناقص، سیاستهای دیوان سالارانه تفکر جمعی و دیگر محدودیت‌های مربوط به تصمیم‌گیری منطقی، به ویژه در وضعیتهای بحرانی را مجزا می‌کند.^{۱۵} بسیاری از این مسائل برای سازمانهای مختلف تصمیم‌گیری عمومیت دارند، اما ممکن است برخی از ویژگیهای منحصر به فرد نیز وجود داشته باشد. ادبیات تصمیم‌گیری به صراحت یا به طور تلویحی، الگوهایی از

**هر چند ممکن است جنگها متوقف شوند،
اما معمولاً مسائلی که به بروز آن منجر شده،
حل نشده باقی می‌مانند و شرایط جدید
می‌تواند دور دیگری از جنگ را
موجب شود**

دقت در جنگهای خونین خود رعایت می‌کردند، در محیط‌های جهان سوم کمتر مشاهده می‌شد. این قضیه در پیشتر جنگهای پس از سال ۱۹۴۵ در جهان سوم کاملاً بر عکس بوده است و از آنجا که جنگ به سبک چریکی (استراتژی طرف ضعیف) نمی‌تواند بدون پشتیبانی غیرنظمیان پیروز شود، رهبران نظامی به دنبال آن بوده‌اند که این تمایز را از بین برند. بسیاری از جنگهای جهان سوم به گونه‌ای سیاسی شده‌اند که برای نظریه پردازان نظامی قرنها هجدهم و نوزدهم و بسیاری از نظریه پردازان قرن بیستم ناشناخته است. جنگ ایده آل برای فردیک کبیر جنگی بود که در آن مردم غیرنظمی حتی نفهمند که جنگی رخ داده است. برای مائو و بسیاری از پروانش، جنگ مطلوب جنگی است که در آن، غیرنظمیان بیشترین بار جنگ را به دوش داشته باشند. برخلاف شیوه‌های جنگی کاملاً نهادینه شده که

**در بسیاری از محیط‌های جنگی جهان سوم،
جنگها به وسیله‌ای برای ایجاد ملی گرایی،
سیاسی سازی یک جامعه در حال کمون،
بسیج توده‌ها برای مقاصد سیاسی داخلی و
برانگیختن یک انقلاب اجتماعی
تبديل شده‌اند**

نتایج
مسئلة اروپا محوری، تنها به (متغیر مستقل) جنبة توضیحی نظریه‌های جنگ محدود نمی‌شود. متغیر مستقل، پذیده‌ای که باید توضیح داده شود، نیز بازتابی از تجربه جنگ اروپایی و رابطه‌شوری و امریکاست. در اینجا، سه نتیجه به طور خاص قابل بحث است: جنگ، بازدارندگی و امنیت ملی.
جنگ، از آغاز پدایش نظم کشورهای اروپایی، جنگ نهادی بوده که شخصیتی حقوقی داشته، تجربه‌های آن با هنجرها، آیین و رسوم مختلف هدایت شده و شرکت کنندگان در آن دست کم، تاقرن بیستم به صورت آشکار یا به طور ضمنی، با برخی از محدودیتها مربوط به اشکال مختلف خشونت مسلحانه توافق کرده‌اند.

از قرن هفدهم تا بیستم، طرفهای در حال جنگ تشریفات متعددی را رعایت می‌کردند: اعلان جنگ؛ قوانین محاصره و رزم دریایی؛ رفتار با اسیران و مجرمو حان؛ آداب و رسوم مناسب برای مراسم تسليم شدن؛ و آداب، شکلها و روش‌های حاکم بر مذاکرة مربوط به توافقات صلح. استراتژیها و تاکتیکها نیز به عنوان قیود سازمانی ماشینهای جنگی با معیار معینی سنجیده می‌شدند، حتی اعضای جدید نظام کشورهای از جمله ژاپن نیز در قرن نوزدهم، اصول تاکتیکی، آموزه‌های استراتژیکی و نظامهای ستاد عمومی پروسی و آلمان را با پشتکار مطالعه و نسخه برداری می‌کردند. سازمانهای جنگ افزرو و هدایت کننده جنگ در بیشتر کشورهای این نظام در واقع رونوشتایی از سازمانهایی بودند که لبه حمله سازمانها و فنون نظامی را بانمونه نشان می‌دادند.

جنگ در جهان سوم با اشکال نهادینه شده جنگ در اروپای پیش از سال ۱۹۳۹ کاملاً متفاوت است. نتایج و اشکال مختلف این نوع جنگ به سختی می‌توانند آن را به عنوان یک نهاد مشخص کنند. برای نمونه، جنگهای آزادی بخش ملی تا حد زیادی با نمونه‌های قبلی خود در قرن هجدهم تفاوت دارند و ابتکار به جای محدودیت قانون حاکم بر آنها بوده است، هر چند برخی از رهبران جنگهای موفق مردمی از جمله مائو تسه تونگ^(۱) و وُین جیاپ^(۲) (الگوهای ارائه داده‌اند که به ویژه زمانی که نظامیان با غیرنظمیان مرتبط‌اند، با اصول استراتژیکی مشترک ترکیب می‌شوند، اما به هر حال نبود قواعد آیینی در آنها کاملاً مشخص است. تمایز حقوقی که اروپاییان بین جنگ و صلح به عنوان دو حالت مستقل یا شرایط حاکم بین ملت‌ها قابل می‌شوند، در بسیاری از درگیریهای جهان سوم تحقق نیافته است. به همین ترتیب، تمایز بین غیرنظمیان و سربازان که اروپاییان تاقرن بیستم، به

روشهای پایان دادن به جنگها نیز گسترش یافته با دست کم، آشفته تر شده است. مراسم تسلیم شدن رسمی که یک کنفرانس صلح اولیه را به دنبال داشت و با یک کنفرانس صلح نهایی خاتمه می یافت، مراحل پایانی معمول جنگها اروپایی را تشکیل می داد. در مقابل، در بسیاری از جنگها پس از سال ۱۹۴۵، هیچ یک از دو طرف به طور رسمی، تسلیم نشده اند. دولتها یا گروههای سورشی که دیگر تاب تحمل عملیات جنگی را ندارند، به راحتی و با حالتی کم و بیش، مفتضحانه عقب نشینی می کنند. دستور کار سازمان ملل متوجه از درگیریهای است که پایان آنها حاصل یک مذكرة رسمی نبوده است، بلکه در مراحل مختلف شبیه یک فیلم کارتونی بوده اند. هر چند ممکن است جنگ متوقف شده باشد، اما مسائلی که به بروز آن منجر شده، حل نشده باقی مانده است و شرایط جدید می تواند دور دیگری از جنگ را موجب شود. مثلاً نمونه هایی مشابه قبرس، کشمیر، منازعه اعراب - اسرائیل، تعدد حالتها متأثر که موقعت جنگ در لبنان و جنگ پولیساریو کمتر در تاریخ سیاسی قرنها هجدهم یا نوزدهم دیده می شود.^{۲۲}

تاسال ۱۹۴۵، جنگها ابزار تغییر بین قدرتها بودند. نتیجه آنها مقدرانه و معمولاً، صریح و قاطعانه بود و صلح از طرق یک پیمان رسمی وضع می شد که طرف پیروز اجازه می داد تا در صورت لزوم، شرایط خود را دیگته کنند. بدین ترتیب، صلح جایگزین جنگ می شد. جنگها پس از سال ۱۹۴۵ به ویژه جنگهای ضداستعمار - غالباً به تغییرات شناخته شده بین المللی انجامیده است، اما معمولاً، ناتمام بوده و نتایج تعیین کننده و مشروعیت موردنظر یا حالت حقوقی نداشته اند. در پایان این جنگها به جای صلح معمولاً، حالتی از تخاصم نظامی و روانی حاکم شده است.

برداشت کلی کلازوپیتس از جنگ - که تا حد زیادی نهادینه شده - در بسیاری از محیطهای جنگی جهان سوم به تدریج، تقض می شود. بدین ترتیب، جنگ دیگر صرفاً ابزار سیاست و راهی برای حل و فصل منازعاتی نیست که به دیگر روشها و از جمله دیپلماسی پاسخ نمی دهدن.^{۲۳} جنگ به وسیله ای برای ایجاد ملی گرایی، سیاسی سازی یک جامعه در حال کمون، بسیج توده ها برای مقاصد سیاسی داخلی و برانگیختن یک انقلاب اجتماعی نیز تبدیل شده است. مسلمان، جنگها متعارف نیز وجود داشته است، اما بیشتر جنگها جهان سوم، نه برای کارکرهای محدود تر دفاع از خود یا کسب جوایز و گرفتن غنیمت از همسایگان، بلکه بیشتر به منظور ایجاد انقلاب اجتماعی، کشورسازی و ملت سازی

بیشتر جنگها جهان سوم، نه برای کارکرهای محدود دفاع از خود یا کسب جوایز و گرفتن غنیمت از همسایگان، بلکه بیشتر به منظور ایجاد انقلاب اجتماعی، کشورسازی و ملت سازی رخ داده اند

يونیفورمها، درجات نظامی کاملاً متفاوت، سان، نشانه های نظامی و برخی از نشانه های مشخصه دیگر را دارند، مبارزات چریکی تاحد زیادی توصیف ناپذیرند و اصول تاکنیکی آنها پیش از آشکار بودن، باید ناشناس باشد و اعمال قهرمانانه دست کم، تتحقق پیروزی نهایی به صورت گمنام باقی می مانند.

اشکال جنگ نیز توسعه یافته است. مانورها، عملیاتهای زنجیره ای، محاصره ها و جنگها دریابی، انواع جنگ در قرن هجدهم را تشکیل می دادند که قوانین، تشریفات و آداب ویژه ای بر تمامی آنها حاکم بود. امروزه، انتفاضه، شکلهای مختلف درگیریهای کم شدت، جنگها چریکی، انواع مختلف عملیاتهای تروریستی و نیز جنگها متعارف بیشتری را شاهدیم. بیشتر جنگها دوران پس از سال ۱۹۴۵ مشخصاً، بسیاری از این اشکال با همه آنها در خود دارند.

در محیطهای غیر هسته ای، می توان اشکال کوچکی از بازدارندگی را مشاهده کرد که ممکن است تا حد زیادی از قواعد بازی اتمی امریکا و سوری پیروی نکند؛ استفاده صدام از گروگانهای غیر نظامی غیر عراقی پس از ضمیمه کردن کویت به خاک کشورش یکی از نمونه های جدید قدرت بازدارندگی است

اصلی نیست. البته، همان‌گونه که مطالعات اخیر نشان می‌دهد، این مسئله در برخی از موارد مسلمًا به کشورها مربوط می‌شود.^{۵۰} همچنین، از آنجا که بیشتر کشورهای جهان سوم سلاحهای هسته‌ای ندارند، بخش اعظم نظریه بازدارندگی که برای قدرت‌های بزرگ عمومیت دارد، برای آنها اهمیتی ندارد. در واقع، به جز چند منطقه از جهان سوم، مانند خاورمیانه، آسیای جنوب شرقی (هند و پاکستان) و آسیای شمال غربی (چین، روسیه، و قدرت‌های هسته‌ای بالقوه در شبه جزیره کره)، هرگونه رویکردی به مطالعه بازدارندگی هسته‌ای و برداشت‌های کلی از آن ممکن است برای بررسی مسائل امنیت ملی کشورهای جهان سوم چندان قابل استفاده نباشد.

در محیط‌های غیرهسته‌ای می‌توان انتظار دیدن اشکال کوچکی از بازدارندگی را داشت که برخی از آنها ممکن است تا حد زیادی از قواعد بازی اتمی اتحاد شوروی و امریکا پیروی نکنند. استفاده صدام از گروگانهای غیرنظمی غیر عراقی پس از ضمیمه کردن کویت به خاک کشورش یکی از نمونه‌های جدید قدرت بازدارندگی است. تهدیدهای او به استفاده تلافی جویانه از سلاحهای شیمیایی برای مقابله با حمله پیشگیرانه دیگر اسرائیل به تأسیسات اتمی عراق نمونه دیگری است. احتمالاً، انواع استراتژیهای بازدارندگی - و در واقع، استراتژی طرف ضعیف - در سهایی برای دیگر کشورهای جهان سوم با خود دارد.

امنیت ملی

مفهوم امنیت ملی در مطالعات دیگر به صورت نظام مند و مقتدرانه بررسی شده است و در اینجا فقط باید این نکته را یاد آور شد که در سراسر تاریخ نوین اروپا و در چند دهه جنگ سرد، این نظریه قاعده‌مند می‌شد تا مسائلی را بیان کند که از تهدیدهایی نشئت می‌گرفتند که معمولاً و البته نه انحصاراً، جزء تهدیدهای خارجی کشورها محسوب می‌شدند. امنیت وجود شرایطی بود که در آن بتوان تهدید نظامی خارجی و اشکال مختلف تهدید هسته‌ای علیه خود و متوجهان یا شرکا (یعنی بازدارندگی توسعه یافته) را به حداقل رساند.^{۵۱} البته، در جهان سوم، بسیاری از تهدیدهای داخلی اند تا خارجی و در مورد اجزای تشکیل دهنده یک واحد سیاسی، که از امنیت آن محافظت می‌شود، نیز توافق کلی وجود ندارد.^{۵۲} در میانمار، لیبریا، سریلانکا، هند، سودان، اتوبی و هر جای دیگر، این ملتها (یعنی گروههای مشخص زبانی، قومی و مذهبی) هستند که تهدید علیه تمامیت کشورهای پس از

رخ داده‌اند. ایجاد یک نتیجه مقتدرانه در گوشه‌ای از یک سرزمین آسان‌تر است تا تطبیق اصول اجتماعی، سیاسی و مذهبی که از اساس خصوصیت آمیزند.

مقاصد و کارکردهای متغیر جنگ در دوران جنگ، خود را نشان می‌دهند. در قرن هجدهم، جنگ‌ها به طور متوسط ۳/۷ سال طول می‌کشید. در مقابل، این رقم از سال ۱۹۴۵ به بعد، به ۷/۶ سال افزایش یافته است^{۵۳} و جنگ‌های بسیاری نیز وجود دارند که برای بیش از دو دهه ادامه یافته‌اند. جنگ ویتنام (۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵)، جنگ اریتره (اوایل دهه ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۶)، مبارزة سازمان آزادی بخش فلسطین علیه اسرائیل (از اواسط دهه ۶۰ به بعد) از جمله این جنگها هستند.

آیا می‌توان نظریه‌های موجود جنگ را با توجه به تغییرات ماهیت پدیده مورد سؤال مسکوت گذاشت؟ آیا ما حقیقتاً می‌دانیم که جنگ در جهان سوم چه وقت آغاز و چه زمانی پایان می‌یابد؟ هنگامی که بسیاری از تلفات جنگ را غیرنظمیان تشکیل می‌دهند، آیا راهی برای برآورد تلفات وجود دارد؟ آیا می‌توان در درگیریهای کم شدت، موقعیت نیروهای زمینی، دریایی، هوایی و قرارگاههای نظامی را تعیین کرد؟ در همین ارتباط، آیا در زمان و قوعه جنگ می‌توان آن را شناسایی کرد؟ آیا باز هم صرفاً، کشورها هستند که بر ضد یکدیگر وارد جنگ می‌شوند؟ در مطالعات نظری و تجربی ما، فرض بر این است که پاسخهایی برای این پرسشها وجود دارد. البته، نگارنده در این مورد تردید دارد؛ زیرا، بسیاری از جنبه‌های جنگ به عنوان یک نهاد آنچنان تغییر کرده‌اند که دیگر تقریباً، شناخته نمی‌شوند؛ بنابراین، تعیین دقیق آنچه می‌خواهیم توضیح دهیم، دشوار است و متغیر وابسته در این مطالعات شفاف نیست.

بازدارندگی: بازدارندگی نتیجه کلی دیگر روابط بین الملل است که توجه نظری و تجربی را می‌طلبد. مشکل اساسی بسیاری از ادبیات مطالعات استراتژیک در شرایطی (مانند سطوح قدرت و به کارگیری آن، آموزه‌های استراتژیک، سیاست اعلامی، هدف یابی، سیستمهای سلاح و خلع سلاح یا کنترل تسليحاتی) نهفته است که در آنها، بازدارندگی و ثبات به حد اکثر می‌رسد، حفظ می‌شود، یا به تدریج، از بین می‌رود. از آنجا که بقای آدمی به یافتن برخی از پاسخها وابسته است، این پرسشها به شدت عوامانه اند، اما تاچه حد با مسائل امنیتی مختلطی مرتبط اند که بسیاری از کشورهای جهان سوم با آن رویه رو هستند؛ از آنجا که بخش اعظمی از جنگهای جهان سوم با درگیریهای داخلی آغاز می‌شوند، بهینه کردن نظامها علیه دشمنان خارجی برای بسیاری از کشورها یک چالش

ارزیابی مجدد مفاهیم مورد اختلاف: کشور و نظامهای کشورها

بحث در مورد این نکته بیانگر آن است که ابزار مفهومی و روش‌های نظری که برای مطالعه جنگ در نظام کشورهای اروپایی و نوادگان جنگ سرد آن تدوین می‌شود، برای تجزیه و تحلیل جنگ و مسائل امنیتی در جهان سوم نامناسب یا ناکافی است. در حالی که انتظار می‌رود بیانیه‌های نظری، مانند بحران امنیتی روسو^(۳) و موازنۀ قدرت بر زمان، موقعیت و شخصیت پیشی بگیرند. در اینجا، ثابت خواهد شد که آنها به رغم آنچه شایع است، به لحاظ تاریخی محتمل الوقوع هستند. در حالی که بحث والتز^(۴) درباره اینکه کشورها از یکدیگر تقليد می‌کنند و نظام کشور خود را باز تولید می‌کنند، اعتبار سیار زیادی دارد، اما این باز تولید در تمامی ابعاد رخ نمی‌دهد. این مفاهیم و فرآیندات در هیچ محیطی همچون محیط جهان سوم با واژه‌های متناظرشان، یعنی کشورها و نظامهای کشورها تفاوت ندارند. به نظر من، سه جنبه از این مفاهیم باید بررسی شود:

(۱) تمامی کشورهای جهان سوم را نمی‌توان بازیگران واحدی دید که تنها با طبقه‌بندیهای استاندارد وسعت، جمعیت، منابع و موارد مشابه شناخته می‌شوند.^(۵) پیوستار کشورهای ضعیف - قوی که بوزان آن را گسترش داده است، برای کشورهای جهان سوم معنادارتر است، همان‌گونه که برای اروپای قرن هفدهم نیز صدق می‌کند. ما برای درک اهمیت این پیوستار باید یک تجزیه و تحلیل تطبیقی در مورد حالت‌های مختلف پیدایش کشورها، در فاصله زمانی بین اروپای قرن شانزدهم تا قرن بیستم و در جهان سوم از سال ۱۹۴۵ به بعد انجام دهیم.

(۲) همچنین، باید اهمیت تغییرات پدیده قلمرو‌گرانی را به عنوان پایه و اساس هر کشور به شکلی تطبیقی بررسی کنیم.
(۳) سرانجام، باید عوامل محركة تعامل گروهی و کشوری در مناطق مختلف را باهم مقایسه کنیم (هر چند به سختی می‌توان فهرست جامعی از این عوامل ارائه کرد). در حالی که پیوند‌های امنیتی مهمی بین نظام اروپا - محور (اساساً، کشورهای صنعتی شمال) و نظامهای منطقه‌ای جهان سوم وجود دارد، جهان سوم ساختارها و عوامل محركة ویژه خود را دارد و براساس فرستهها و محدودیتهای مختلفی عمل می‌کند. شکستهای نظامی بی‌دری فرانسه، انگلیس، امریکا، و شوروی نشان می‌دهد که سیاست گذاران این کشورها تا چه اندازه از درک برخی از تفاوت‌های عمده موجود عاجز بوده‌اند.

دوران استعمار را تشکیل می‌دهند. همچنین، تهدیدهای این بخش‌های اجتماعی بر ضد یکدیگر نیز کاملاً آشکار است. بازیگران اشتراکی معمولاً، این کشورهای اتحاد کنترل دارند، اما آنها برخلاف بیشتر کشورهای صنعتی، استفاده مشروع و مقتدرانه از زور را تجویز نمی‌کنند. دیگر بازیگران اشتراکی یا به دنبال ایجاد کشورهای مورد نظرشان از طریق جدایی طلبی هستند یا می‌کوشند داراییهای کشور مورد نظر را به چنگ آورند تا بتوانند از قدرت بهره‌برداری کنند و یا موقعیت بی ثبات خود را به عنوان یک اقلیت پایان دهند. قوم گرایی در اشکال مختلف، مشکل عمدۀ ای برای تمامی کشورهای جهان سوم است. برخی از کشورهای جهان سوم برای پیچیده کردن این مشکل به سیزه جویی با دشمنان خارجی سنتی اقدام می‌کنند و در نتیجه، با تهدیدهای مداوم و بالقوه برون‌مرزی رویه رو می‌شوند. برای آنها، مسئله امنیت، معضل پیچیده‌ای با ابعاد داخلی و خارجی است. دستکاری روش‌های دفاعی متداول، مانند اعراض نیرو، تهیۀ منابع تسليحاتی و... در بسیاری از موارد، برای رویارویی با پیچیدگیهای این تهدیدها کافی نخواهد بود. برخی از کشورها برای یافتن راه حل‌های مشکلات امنیتی خود کوشیده‌اند تا کسان دیگری را بیابند و از آنها کمک بگیرند.

قدرت همیشه از منظر توزیع ظرفیتها بین مجموعه کوچکی از بازیگران، یعنی قدرت‌های بزرگ اندازه‌گیری می‌شود؛ این نوع توزیع قدرت به عنوان فضایی عمل می‌کند که در آن، کشورها سیاستهای خود را شکل می‌دهند

برای نمونه، می‌توان به اتیوپی، آنگولا، سریلانکا، و مجمع الجزایر سیشل^(۶) اشاره کرد. راه حل سنتی غرب برای مشکلات امنیتی - از طریق استراتژیهای ائتلاف، بازدارندگی اتمی، تضمینهایی از نوع راپالو^(۷) توسعه‌های تدریجی نظامی یا بی‌طرفی - همیشه با تهدیدهای مختلفی که بسیاری از کشورهای جهان سوم با آن رویه رو هستند، مرتب نیستند.

(1) Seychelles

(3) Rousseau

(2) Rapallo بندی در شمال غربی ایتالیا، مترجم.

خوردند؛ آموزه‌ای که به صورت نظام مند به عنوان اساس پیدایش کشورها در کنفرانس پیمان پاریس در سال ۱۹۱۹ اعمال شد. نکته مهم اینکه ملت‌های یونان، رومانی، فنلاند و موارد مشابه آنها مدت‌ها پیش از آنکه به کشور تبدیل شوند، از نظر روانی، تاریخی و فرهنگی وجود داشتند. آنها از ویژگیهای قومی، زبانی و گاهی مذهبی منحصر به فردی

تاسال ۱۹۴۵، جنگها ابزار تغییر بین قدرتها بودند، نتیجه آنها مقتدرانه و معمولاً، صریح و قاطعانه بود و صلح از طریق یک پیمان رسمی وضع می‌شد؛ اما جنگها پس از سال ۱۹۴۵ اگرچه به تغییرات شناخته شده بین المللی انجامیده، ولی معمولاً، ناتمام بوده و نتایج تعیین کننده و مشروعيت موردنظر یا حالت حقوقی را نداشته‌اند

بر خوددار بودند. کوتاه اینکه اساس کشور بودن برای بیشتر کشورهای اروپایی، ملیت متمایز است. دیگر کشورها که بیشتر کشورهای قدیمی هستند، بر زیرساخت تاریخی (توارث، جنگ و پیوند) تکیه دارند.

بسیاری از کشورهای اروپایی جدید اقلیتهای خاص خود را داشتند؛ ترکها در بلغارستان و یونان، جامعه سوئدی زبان در فنلاند، مجارها در رومانی و... با توجه به اینکه ممکن بود چنین اقلیتهایی در آینده، مشکلاتی داخلی و بین المللی به بار آورند، روند پیدایش کشورها در فاصله سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ معمولاً، تضمینهای ساختاری مختلفی را برای حقوق اقلیتها در برداشت. البته، این تضمینهای برای جلوگیری از بروز برخی از منازعات مبنی بر قومیت یا زبان که در دهه ۲۰ ریشه داشت، کافی نبود، اما برخی از آنها را به صورتی مقتدرانه و صلح آمیز حل و فصل می‌کرد (مانند مسئله گروههای سوئدی زبان در فنلاند و جمهوریهای مختلف یوگسلاوی). معیارهای حاکم بر فرآیند پیدایش کشورها در اروپا، سیاستهای داخلی و نیز حمایت از حقوق اقلیتها را شامل می‌شد؛ معیارهایی که زیرساختهای اخلاقی و حقوقی مشروعيت کشور را فراهم می‌آورد و در بندهای مختلف پیمان اتحادیه ملل^(۱) گنجانده شده بود. جنبش‌های

اکنون، می‌توان برخی از توضیحات مقدماتی را در مورد ابعاد سه گانه مذبور در مورد حالت کشوری داشتن و نظامهای کشورها در جهان سوم ارائه داد.

پیدایش کشورها

کشورهای تاریخی کهن و کشورهای جدید جهان سوم (که موقتاً، کشورهای امریکای لاتین را از این مجموعه کنار می‌گذاریم) ویژگی مشترکی دارند.^۳ بیشتر این کشورها حاصل یک گذار تاریخی بزرگ‌اند؛ گذار از سازمانهای سیاسی به سبک امپراتوری به قالب‌های ملت - کشور. تمامی کشورهای بالکان، اروپای شرقی و مرکزی، کشورهای بالتیک و بخش بیشتر ایتالیا زمانی در امپراتوریهای عثمانی، روسیه و اتریش قرار داشتند. همچنین، کشورهای لاتین، امریکا، کانادا، نیوزیلند و استرالیا از امپراتوریهای اسپانیا و بریتانیا منشعب شدند. بیشتر کشورهایی که پس از سال ۱۹۴۵ شکل گرفتند نیز به شکل مشابهی حاصل این گذار بزرگ‌اند. البته، این امر فقط در مورد شباهتها صدق می‌کند.

قدرتها دست کم، تا اوایل قرن هجدهم و برخی نیز بسیار زودتر با فتوحات، ضمیمه سازیها، پیوندها و جنگها کاملاً متصرف؛ از نظر دیوان سالاری، خوداتک؛ از نظر نظامی، نیرومند؛ و از نظر مالی، به واحدهای سیاسی قوی، یعنی کشورهای نیرومندی تبدیل شدند، اما سه مورد از این بازیگران به رغم آنکه هم جوار بودند، جزء امپراتوریهای چندقومیتی محسوب می‌شدند و به عنوان کشورهای ضعیف نتوانستند در مقابل امواج عظیم ملی گرایی مقاومت کنند؛ امواجی که سراسر حوزه بالکان، ایتالیا، آلمان، اروپای شرقی و مرکزی و بالتیک را طی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در نور دید. پانزده کشور اروپایی جایگزین در فاصله زمانی بین آزادی یونان در دهه ۱۸۲۰ و به رسمیت شناخته شدن استقلال کشورهای بالتیک در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ پیدید. تعدادی از آنها (از جمله اوکراین و گرجستان) تا سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ بار دیگر، به نظام شوروی پیوستند، اما بقیه دست کم، تا حملات استالین و هیتلر تلاش کردند تا مستقل باقی بمانند و برخی از آنها که نتوانستند استقلال خود را حفظ کنند (نظیر استونی، لتونی و لیتوانی) اکنون بار دیگر، مستقل شده‌اند.

روند پیدایش کشورها در قرن نوزدهم بر اساس اصول ایدئولوژیکی ناسیونالیسم و دموکراسی پایه ریزی شد. این مفاهیم تحت آموزه خود مختاری ملی به یکدیگر پیوند

(1) League of Nations Covenant

آزادی بخش ملی، که این معیارها را به کار می‌گرفتند، نه تنها مخالف اقتدار امپراتوری بلکه به دنبال دموکراسی و خودمختاری نیز بودند، در این میان، امپراتوری عثمانی تنها استثنای محسوب می‌شد.

انگیزه‌ها و احساساتی، که اساس فرآیند پیدایش کشورها پس از سال ۱۹۴۵ را تشکیل می‌داد، معمولاً، متفاوت و مسائل مربوط به آنها پیچیده‌تر بود. برای بسیاری از سرزمینها، یک ملت واحد خواهان آزادی وجود نداشت. مستعمرات بروند مرزی اروپا، که مقوله شناخته شده‌ای است، به دلخواه تعریف می‌شد، به گونه‌ای که بیشتر، آسایش و منافع قدرتهای امپراتوری را منعکس می‌کرد تا از هم گستینگیها و اقیتهاي قومی، زبانی یا مذهبی را. برای بسیاری، هیچ سنت تاریخی قابل تشخیصی وجود نداشت که با مزه‌های مستعمراتی از نظر زمانی و مکانی در یک جهت باشد. برمه، هند، نیجریه، سودان و بسیاری از دیگر کشورها صرفاً، هویت جغرافیایی داشتند، نه موجودیت واقعی اجتماعی- سیاسی.

برای نمونه، واژه فرانسوی قدیمی les indes برای کشور هند به طرز مناسب تری واقعیتهاي مربوط به این شبه قاره را بیان می‌کرد. تمامی کشورها نوعی جنبش آزادی بخش ملی داشتند، اما به هیچ وجه روشن نیست که آنها از طرف چه کسی خواهان استقلال بودند. بسیاری از رهبران جنبش‌های مزبور، خود به تنهاي سخنگوی قانونی این جنبشها محسوب می‌شدند، اما هیچ ابزاری برای اعتبار بخشیدن به ادعاهایشان نداشتند و حرکت ضد استعمار معادل خودمختاری فرض می‌شد.^۳

جامعه بین الملل از طریق سازمان ملل متحده بار دیگر، آموزه خودمختاری را اعمال کرد، اما برخلاف سال ۱۹۱۹، قیودی مانند دموکراسی و حفاظت از حقوق اقلیتها را برای آن به صراحت در نظر نگرفت، حتی قیود سنتی، یعنی توان اداره کشور، کنترل سرزمینی و ظرفیت ورود به روابط بین الملل نیز غالباً به نفع معیارهای متنفس شده نقص می‌شد.^۴ در میان جنبش‌های آزادی بخش - صرف نظر از برخی استثنایهاي مهم - احساسات بیشتر علیه استعمار ابراز می‌شد تا برای دموکراسی و اشتراک جمعی.

بیشتر کشورهای جدید از گروههای مختلف قومی، زبانی و مذهبی تشکیل می‌شدند. بسیاری از آنها، حتی یک گروه اکثریت واحد نیز نداشتند.^۵ عموم گروههایی که بسیاری از کشورهای جدید را تشکیل می‌دهند، از هر پدیده دیگری که در کشورهای اروپایی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یافت می‌شدند، بسیار پیچیده تر و متنوع ترند. برخی از

کشورهای جزیره‌ای از این قاعده مستثنی هستند، اما حتی در میان کشورهای بزرگ‌تر این دسته (مانند فیلیپین، اندونزی و سریلانکا) اقلیتهاي با تعداد در خور توجه وجود دارند که کم و بیش، با اکثریت احساس بیگانگی می‌کنند.

بسیاری از کشورهای جدید به عنوان واحدهای سیاسی متمایز پیشینه‌ای ندارند. جوامع مختلف می‌کوشند تا در چهارچوب مقوله‌ای به نام کشور که به صورت قانونی و بین‌المللی ایجاد شده است، در کنار یکدیگر زندگی کنند. معمولاً، یکی از این جوامع بر دیگران سلطنت دارد یا دارد کم، چنین به نظر می‌رسد. در نمونه‌های دیگر، یک اقلیت کنترل نافذ بر بخش‌های اصلی اقتصاد را اعمال می‌کند که به تنشهای بین‌المللی منجر می‌شود. هیچ سازوکار از پیش تعیین شده‌ای برای نظارت و مدیریت بر روابط بین الملل وجود ندارد یا اگر هم هست، مانند لبنان، به دلیل نزد رشد اقتصادی یا جمعیت متغیر به راهکارهای غیر مؤثری تبدیل شده است.

گروههای سیاسی محلی بیشتر مایل اند به صورت خاستگاهی باقی مانند تا ملی.^۶ تمامی این شرایط در مقابل دولتهایی قرار می‌گیرند که پیش از آن، از مشکلات سیاسی و اقتصادی طاقت فرسایی رنج می‌برند. منازعه بین جوامع، اعتراضهای مسلحه‌های علیه سرکوب دولت، نابرابریهای اجتماعی فاحش، جنبش‌های جدایی طلبانه و شورش‌های مبتنی بر قومیت نیز این مشکلات را افزایش می‌دهند. در چنین شرایطی، دولتها مجبورند انرژی و مدت زمان نامتناسبی را برای میانجیگری بین گروههای قومی، زبانی و مذهبی صرف کنند.^۷ متأسفانه، آنها در بسیاری از موارد حتی زمانی که نیت خیر دارند، باشکست رویه رو می‌شوند. اقلیتهاي سرکش خواهان چیزی می‌شوند که پیش از آن

در جهان سوم، بسیاری از تهدیدها داخلی اند تا خارجی و در مورد اجزای تشکیل دهنده یک واحد سیاسی، که از امنیت آن محافظت می‌شود، توافق کلی وجود ندارد

(یعنی قلمرو ها پسپورگها که از بوهمیا^(۱) در شرق تا اسپانیا در غرب امتداد داشت، معمولاً، تا صدها مایل از دیگر ثروتهای موروثی که در بین آنها بود جدا می‌افتاد) و حاکمان هنوز با ایده‌های مرزهای خطی آشنا نبودند.

در اواخر قرن هفدهم و در سراسر قرن هجدهم و با تمرکز کشورهای سلسله‌ای، اهمیت سرزمین به شدت افزایش یافت. اکنون، سرزمین بیشتر منبعی از نیروی انسانی نظامی، در آمدهای مالیاتی و امنیت کشور بود تا عامل حقوق و عنایوین. مفهوم مرزهای خطی که نظم سیاسی پیوسته واحدی را در بر می‌گرفت، جای ایده‌های وراحت قبلی را گرفت در این محیط اجتماعی امور سرزمینی به طور فزاینده‌ای جایگزین امور سلسله‌ای شده و مرزها به تدریج اهمیت استراتژیکی ویژه‌ای یافته‌اند.^(۲)

در جهان سوم، به رغم وجود ناپیوستگیهای عمده بین تخصیصهای سرزمینی و توزیعات قومی، زبانی و مذهبی، کشورهای جدید تا حد زیادی، مرزهای جدید را با ممتاز تقریباً شگفت‌انگیزی پذیرفته‌اند

اکثریت بدان دست یافته است؛ کشوری از آن خودشان بدین ترتیب، در گیری مسلحانه شانها^(۳) کارنهای^(۴) و شین^(۵) در میانمار، سیکها و کشمیریها (و دیگر قومیتها) در هند، بنگالیها در پاکستان شرقی (بنگلادش)، تامیلهای در سریلانکا، گروههای مختلف در جایی که افغانستان نامیده می‌شود، اریتره‌ایها در اتیوپی و برخی موارد دیگر را شاهدیم. اغراق آمیز نخواهد بود اگر ادعاهشود که در خارج از امریکای لاتین، تنها یک اقلیت از کشورهای جهان سوم از نظر اجتماعی یکپارچه است و می‌تواند به شکل مؤثثی بر شهر و ندان واحد و کاملاً منضبط حکومت کند. برای آنها پیوند جامعه-کشور رابطه نزدیکی است و کم و بیش، بر توافق تلویحی یا آشکاری استوار است. البته، بسیاری از کشورهای دیگر کشورهای ضعیفی اند که می‌کوشند تا با واقعیت‌های زندگی چند قومیتی و چند زبانی کنار بیایند.

انحصار قدرت در یک بخش اجتماعی کوچک از ویژگیهای دیگر کشورهای ضعیف، مانند گوانتمالا و السالوادور است. رابطه نامحدود دولت و مردم اصولاً، یکی از عوامل بهره‌کشی و سلطه دولت و بی‌تفاوتو یا مقاومت مسلحانه مردم محسوب می‌شود. کشورهای دیگری که ویژگیهای همتایان اروپایی اولیه را باز تولید می‌کنند صرفاً راکتهای حفاظتی هستند.^(۶) ضعف این نوع کشورها تا حد زیادی با جنگ مرتبه است و عمومی ترین منبع تنگنای امنیتی آنها، داخلی است، نه خارجی. مفاهیم قانونی - سرزمینی کشور، جنگهای سرد، موازنة قدرت، بازدارندگی، قواعد جنگ و جنگ بین ارتشهای منظم - که همگی ضمایم مفهومی هستند که برای تجزیه و تحلیل جنگ پیچیده در محیط‌های اروپایی و امریکایی تدوین می‌شوند - در این کشورهای ضعیف، ظاهرأیجا و نامربوط به نظر می‌رسند.

سرزمین و کشور

در اروپای قرن‌های شانزدهم و هفدهم، کشورها بیشتر بر اساس اصول موروثی تأسیس می‌شدند تا اصول سرزمینی. بسیاری از جنگهایی که در این دوره رخداد، از منازعات بر سر حقوق جانشینی، توارث، ازدواج و دیگر زیرساختهای ادعاگی در قلمرو قدرت در واحدهای سیاسی ناشی می‌شد. پادشاهان، ملکه‌ها، و شاهزادگان آن زمان در مورد سرزمین نگرانی چندانی نداشتند، بلکه بیشتر نگران حقوق، امتیازات و تدبیشهای بی‌شماری بودند که از برخی از ولایات و نیز از قلمرو شاهزاده‌گان، دوکها و پادشاهان و... به دست می‌آوردند. در این میان، نزدیکی و مجاورت اهمیتی نداشت

مقابل چنین توزیعاتی که کشورهای چندقومیتی را به دنبال داشت، کاملاً بی اهمیت بودند. با این حال، کشورهای جدید تا حد زیادی، مرزهای جدید را بامانتن تقریباً شکفت انگیری پذیرفته‌اند. سازمان وحدت افریقا معیاری برای این قاره وضع کرده است: «تعیین حدود مرزهای مستعمراتی باید همچنان، بدون چالش باقی بماند». مسئولیت سنتگینی در قبال باز کردن امور مختلفی که می‌تواند تأثیرات بارزی داشته باشد، وجود دارد؛ اموری که ممکن است افریقارا به فضایی جنگی تبدیل کند. در واقع، مناقشه‌های مرزی نظامی بین کشورهای جهان سوم بسیار اندک بوده است و هر جا که چنین مناقشه‌هایی رخ داده (برای نمونه، مناقشه هندوچین یا لیبی و چاد) مواردی غیر از سرزمین، عامل بروز آنها بوده است (در مورد نخست، عواملی، مانند کنترل بر گذرگاههای استراتژیک و پایگاهها دخیل بوده و در مورد دوم، کنترل بر منابع احتمالی در نوار اوزو^(۲)).

کنترل سرزمین (به جز برخی از مناطق استراتژیک مانند دره بقا^(۳)) به عنوان یکی از عوامل عمده ادعاهای رقبای و اقدامات نظامی به تدریج، اهمیت خود را از دست می‌دهد.^۷ دست اندازی اسرائیل به سرزمینهای اشغالی و تجاوزهای صدام استثنائهای عمده این مورد تعمیم یافته محسوب می‌شوند، اما نکته مهم اینکه آنها از روند کلی مناقشات کاوهنده برای سرزمین عدول کردن.

این زمینه کلی به پژوهشی تطبیقی نیاز دارد. مسئله پیچیده‌ستی امنیت ملی بیشتر کشورهای اروپا معمولاً، در قالب حفاظت از برخی از داراییهای غیر منقول تعریف می‌شود. این مسئله برای بسیاری از کشورهای جهان سوم معضل امنیتی مهمی نیست. در این منطقه، تهدیدها بیشتر، اساس مشترکی دارد و معمولاً، جامعه آشوب زده در سرزمین واحدی با هویت تاریخی واقع نشده است. حفاظت از سرزمین در مقایسه با حفاظت داراییهای کشور از چالشهای مختلف داخلی وظيفة سبک‌تری است.

عوامل پویایی نظامهای کشورها

مسئله امنیت کشور مورداً است و ساکنی نیست. نظریه پردازان روابط بین المللی به تازگی، به دنبال آن بوده‌اند که خاستگاههای بحرانهای امنیتی و ظهور و افول عوامل سلطه طلب را در قالب مفاهیمی، مانند قانون رشد متغیر اقتصادی گیلپین یا چرخه‌های اقتصادی (مودلسکی، گلدشتاین، تامپسون) توضیح دهند. مسائل امنیتی در پاسخ به دیگر انواع تغییرات نظام مند و سطح واحد ظاهر می‌شوند و

در قرن نوزدهم، تمایزهای قومی، مذهبی و زبانی به طور فرازینده‌ای به منبعی برای تعریف سرزمینی کشورها تبدیل شد. پس از جنگ جهانی اول، نابهنجاریهای وجود داشت که به اصطکاکهای دیپلماتیک عمله و جنگهای محدودی انجامید، اما زمانی که این نابهنجاریها از طریق دیپلماسی (مانند فنلاند، سوئد و مجمع الجماهیر آنلند [آهوناما]) یا جنگ (مانند منازعه ویلنیوس^(۴) بین لهستان و لیتوانی) طبقه‌بندی شد، سطح معینی از مشروعیت سرزمینی در اروپا ظهر کرد. هیتلر به دنبال آن بود که مفاهیم جدیدتر ملت - محور سرزمین و وستفالی سنتی را باصول نژادی جایگزین کند، اما پس از جنگ جهانی دوم، بیشتر مرزهای سنتی مجلد‌آبرقرار شدند. در این میان، قلمروهای وسیعی که ضمیمه اتحاد شوروی شد، از استثنایات عمده بود.

در اروپای غربی امروز، کشورهای یاد شده کشورهای قادر تمندی هستند. بخشی از این قدرت از اجماع گسترده‌ای ناشی می‌شود که از نظر تاریخی و قومی بر محدوده‌های سرزمینی کشورهایی استوار است که کم و بیش، کشورهایی مقدس‌اند. مشروعیت مرزهای سنتی، به طور تقدیر ناپذیری طی چهل و شش سال گذشته، صلح را در این منطقه تقویت کرده است. اینکه وضعیت جدید در اروپای شرقی و مرکزی بتواند تقاضاهای سرزمینی تجدید نظر طلبها را رفع کند، مسئله‌ای است که باید در آینده مشخص شود، اما عادات و رسوم قومی عمومی در اروپا باید شدیداً، با تعرض به وضع موجود سرزمینی مقابله کند.

در جهان سوم، به رغم وجود نایپوستگیهای عملده بین تخصصهای سرزمینی و توزیعات قومی، زبانی و مذهبی، به نوعی وضعیت مشابهی وجود دارد. مرزهای مستعمراتی در

شوند. اندیشمندی درباره پدیده جنگ در جهان سوم، اگر ما فرض کنیم که این پنهانه گستره و ناتوجهانس باید تهای یک ضمیمه یا چاره اندیشی برای برخی از نظامهای بین المللی مرکزی باشد یا اگر به جای احتمالات و الگوهای جدید صرفاً به دنبال بازگشت و باز تولید موارد قبلی باشیم، آسیب خواهد دید. ماباید تفکر در مورد دست کم، دونظام بین المللی متمايز را آغاز کنیم؛ نظامهایی که به نوعی با هم مرتبط اند، اما بازیگران، انگیزه‌ها، مشکلات و الگوهای رفتاری ای دارند که ممکن است برای هر یک از آنها منحصر به فرد باشد؛^۱ همان مسیری که بال^(۲) در سال ۱۹۷۷ به طور تلویحی، در کار «بوزان» بدان اشاره کرد.

مسئله جامعیت از جمله مشکلات بسیار معمول رئالیسم است. هر چند تشکیک کنندگان اصلی رئالیسم در دوران معاصر، مانند گیلپین و والنز که عمیقاً، در تاریخ اروپا و جنگ سردریشه دارند، قوانین و مقررات مفروض در تاریخ غرب را کلیت می‌دانند. هر سیستمی که با هرج و مر ج (آنارشی) و قانون رشد اقتصادی متغیر مشخص شود، به طور خودکار، به برخی از الگوهای سیاسی ویژه (سلطه طلبی در نظر گیلپین و موازنۀ قدرت در مطالعات والنز) منجر می‌شود. مطالعات در این زمینه، صرف نظر از اینکه بر قرائت از تاریخ (گیلپین) استوار یا قیاسهایی برگرفته از بازارهای اقتصادی باشد (والنز)، فرضیه‌ای را آشکار می‌کنند که تمامی جوامع باید بازیهای سیاسی - اقتصادی یکسانی را اجرا کنند که در نظام وستفالی^(۳) و نوادگان دوره جنگ سرد آن، اجرا شده است.

این تمایل به جامعیت بخشیدن به توصیف تاریخی ویژه‌ای دراستفاده از مفهوم سیستمها بسیار مهم است. اجرای قراردادهای متقابل، مانند واحدها (عنی کشورها) برای اثبات وجود یک سیستم کافی اند، اما همان گونه که بال به مایاد آور می‌شود،^(۴) تمایز شاخصی بین نظامهای به عنوان تعامل محض حاکم میان واحدها و یک جامعه بین المللی وجود دارد. جامعه بین المللی با ساماندهی آگاهانه قوانین و نهادهایی مرتبط است که با ارزشها و فرضیه‌های مشترک تقویت می‌شود که برای نمونه، در مسیحیت جمهوری اروپایی^(۵) یا اخلاق وستفالی آن دیده می‌شود. بسیاری از نظریه‌های بین المللی معاصر با تأثیرپذیری از نوسان مفاهیمی، مانند وابستگی متقابل و کلیشهایی، مانند دهکده جهانی فرض را براین قرار می‌دهند که جهانی سازی تجارت و سیاست غرب از نظر جامعیت، بازیهای دیبلماتیک، نهادها و ارزشها مشترکی را ایجاد کرده است. در حالی که شاید گرایشها بی در اینه و وجود داشته باشد، ما باید همچنان، مواظب این زمینه

از بین می‌روند.
برای انتقال این نظریه‌های روابط بین الملل اروپا - محور و پویا به محیط جهان سوم مشکلاتی وجود دارد که کمترین آنها تفسیر عوامل پویایی دیلماسی اروپایی در زمینه‌های تجربی و از جمله در مورد تعیین مدت و مشکلات جنگ است.^(۶) البته، باید بار دیگر، به مسئله سلطه طلبی پردازیم؛ زیرا، این مسئله به عنوان توضیح و تفسیر اصلی پیشینه تاریخی اروپا و نیز به عنوان مفهوم توضیحی عمدۀ ای برای صلح (ثبت سلطه طلبانه) و جنگ عمل می‌کند.

نظریه‌های پویای جنگ یا جنگ‌های قدرت‌های بزرگ، بازگشت محركه‌های سلطه طلبی را نشان می‌دهند. البته، به اعتقاد نگارنده، این قرائت از تاریخ با این واقعیتها اثبات نمی‌شود. بی‌گمان، برخی از شخصیتهای تاریخی، مانند چارلز پنجم، لویس چهاردهم، ناپلئون و هیتلر به دنبال آن بودند تا اروپا را برابر بینانهایی متفاوت با آنچه پایه ریزی کنند که در پیمانهای اوستنبراک^(۷) و مانستر^(۸) تصریح شده است. امادر حالی که فرآیند ظهور و افول قدرت‌ها در اروپا به شکل انکارناپذیری وجود داشته، چنین تغییراتی همیشه، با تحرکاتی برای سلطه طلبی همراه بوده است.

پس از توافقات آتربیخت^(۹) در فاصله سالهای (۱۷۱۳-۱۷۱۶) تا زمان ناپلئون هیچ قدرت سلطه طلبی در اروپا وجود نداشت. همچنین، بریتانیای کبیر نیز در سراسر قرن نوزدهم و در ارتباط با مسائل قاره‌ای قدرت سلطه طلبی نبود^(۱۰) و انتقال قدرت از بریتانیای کبیر سلطنتی به ایالات متحده در قرن بیستم نیز به شکل صلح آمیزی صورت پذیرفت. هیچ‌گاه، حرکت اجتناب ناپذیری به طرف سلطه طلبی در میان قدرت‌های اروپایی وجود نداشته است، اما در بسیاری از نظامهای بین المللی تاریخی، الگویی از نظامهای کشورهای مستقل وجود داشت که با شکلی از یک امپراتوری چنادرهنگی پایان می‌یافت. مسئله سلطه طلبی با شخصیتهای تاریخی آغاز و پایان می‌یافت که در چهارچوب فضای فرهنگی ویژه‌ای عمل می‌کردند، نه از طریق برخی از رفتارهای بازگشت کننده که به طور خودکار، از قانون توسعه متغیر یا از اصل هرج و مر ج (آنارشی) ناشی می‌شد.

اگر انگیزه‌های سلطه طلبی از توالي منظم بی‌نظمیها و تغیرات نرخ رشد بودند، می‌توانستیم انتظار داشته باشیم که این انگیزه‌ها در نظامهای کشورهای منطقه‌ای جهان سوم نیز ظاهر شوند. البته، هر چند تاکتون، الگوهای مفروض و قابل بحث در پیشینه اروپا در تعداد کمی از کشورهای جهان سوم مشاهده می‌شود، این الگوها ممکن است در آینده ظاهر

(1) Osnabrück

(2) Munster

(3) Utrecht

(4) Bull

(5) Westphalian

(6) European Republica Christiana

ما همچنین، باید مواطن رفتارهای جدید در محیط‌های منطقه‌ای باشیم. رویکردهای نظریه‌های سیستمها، پایه‌ریزی نظریه‌ها و تعمیم‌ها بر قیاسهای علم اقتصاد و علم مکانیک و پیشینه تجربی آنها از اروپا یا جنگ سرد باید به زمینه‌های فرهنگی حساس‌تر شوند. برای نمونه، قانون رشد اقتصادی متغیر ممکن است در اروپای قرن نوزدهم، در مقایسه با آینده و بهتر است بگوییم امریکای لاتین آینده، پیامدهای بسیار متفاوتی داشته باشد. در این راه، آن‌گونه که کشورهای مغلوب جنگ جهانی دوم نشان داده‌اند، می‌توان از راههای مختلفی به مسیر شکوفایی دست یافت. این در حالی است که بیشتر کشورها تهدیدی برای همسایگان خود نیز نبوده‌اند و جنگ پیامد اجتناب ناپذیری برای ظهور و افول کشورهای نیست.

استراتژی تحقیق برتر برای توسعه اظهارات کلی درباره مسائل پیچیده‌امنیت کشورهای جهان سوم مستلزم همکاری نزدیک بین دانشمندان روابط بین الملل و کارشناسان منطقه‌ای است که دسته اول باید با حساسیت، محیط‌های فرهنگی و منحصر به فرد توسعه یافته و بسیاری از ابزار ذهنی و عقلی متداول در این زمینه را به دقت بررسی کنند و دسته دوم باید به صورت نظری و حساس، از مزیتهای فکری مقایسه و تعمیم‌سازی آگاه شوند.^{۲۰} کارهای زیادی باید صورت گیرد و به همان نسبت نیز برخی از عادتهای ذهنی باید کنار گذاشته شوند.

با عرض پژوهش از محضر خوانندگان گرامی، به دلیل کمبود فضای لازم و حجم زیاد یادداشتهای مقاله، ناچار از درج آنها صرف نظر کردیم.
برای خوانندگانی که نیاز به مراجعته به این یادداشتهای داشته باشند، متن آنها در دفتر مجله موجود است.

ماندگاری و تأثیر شیوه‌های فرهنگی ذاتی و منحصر به فرد با ماهیت محلی و منطقه‌ای باشیم؛ بنابراین، بوزان با نگرش خود به معضلات امنیتی جذاب، به طور مقاعده‌کننده‌ای مطرح می‌کند که زمینه فرهنگی^{۲۱} مستلزم بررسی جدی پژوهش‌های مربوط به جنگ و صلح در جهان سوم است. در این ارتباط، وی به مقوله‌هایی، مانند اهمیت منحصر به فرد قانون گرایی در امریکای لاتین، سنت وحدت مذهبی (و نیز فرقه گرایی) در خاورمیانه و معیارهای منحصر به فرد حاکم بر تصمیم‌گیریها و حل مناقشات در آسیای جنوب شرقی می‌اندیشد.

نتیجه‌گیری

تجزیه و تحلیل مفهومی گامی ضروری در گسترش ابعاد نظری مطالعات جنگ و امنیت در جهان سوم است. ادبیات روابط بین الملل طی سالها سیاهه‌ای از مفاهیمی است که ارتباط و مقایسه را نسبتاً تسهیل کرده‌اند، اما این مفاهیم برگرفته از توصیف تاریخی ویژه‌ای است که در آنها، مسائل و فعالیتهای کشورهای کوچک، غیرکشورهای و نظامهای منطقه‌ای بررسی نشده یا صرفاً به عنوان یک ضمیمه برای یک نظام بین‌المللی مرکزی بودند. موضع مثبت گرایانه بیشتر پژوهشها نیز به جستجو برای بازگشت و الگوهایی ختم می‌شود که در دورانها و حوزه‌های جغرافیایی با هم مقایسه شده ارجاع می‌دهند. در جهان سوم، درباره بسیاری از مفاهیم غربی همچنان تردیدهایی وجود دارد. واقعی لبیریا در سال ۱۹۹۰ و تکرار واقعی مشابه در سراسر جهان سوم نشان می‌دهد که مثلاً، مفاهیم موردنظر ما از کشور چگونه باید در زمینه‌های دیگر بازنگری شود.^{۲۲} همچنین، مسئله امنیت جنوب آسیا یا خلیج [فارس] ناپیوستگیهای بین دیدگاههای نظامهای جهانی و مسائل منطقه‌ای را آشکار می‌کند.